

علم و پراکسیس؛ جامعه به‌مثابه مرجع اعتبار معرفت

محمد فرهادی*

نادر امیری**

چکیده

تأمین اعتبار معرفت مهم‌ترین مسأله‌ی مطالعات علم در فلسفه و جامعه‌شناسی است. کاوش معرفت و پرسش از اعتبار آن، علم را به مثابه پدیده‌ای اجتماعی معرفی و جامعه‌شناسی را وارد این مجادله کرد. این تحولات حول مفهوم پراکسیس به مثابه بنیان تأسیس جامعه و پدیده‌های اجتماعی شکل گرفته است. مشخصاً مارکس و ویتگنشتاین پراکسیس و آگاهی و لذا علم را در پیوند با هم معرفی کرده‌اند. این مقاله استدلال می‌کند از منظر پراکسیس، علم مقید به اقتضانات عمل جمعی عاملان بوده و پرسش از اعتبار یافته‌ها موکول به تحلیل مناسبات اجتماعی محاط بر علم است.

اطلاق این موضع به جامعه‌شناسی که خود علم پراکسیس است موقعیت را پیچیده‌تر می‌کند؛ معیار اعتبار یافته‌های جامعه‌شناسی تقید به پراکسیس عاملان اجتماعی در قالب طبقه است. این موضع از تحمیل پراکسیس جامعه‌شناسان به موضوع مطالعه و تحریف واقعیات اجتماعی جلوگیری کرده و مانع ایژه‌سازی از گروه‌های مورد مطالعه می‌شود. این موضع همچنین دوگانه‌های طاقت‌فرسای ذهن/عین و خزد/کلان را منحل می‌کند ضمن اینکه به زایایی علم جامعه‌شناسی در مواجهه با وضعیت انضمامی جامعه ایران منجر می‌شود.

* استادیار جامعه‌شناسی، دانشگاه رازی (نویسنده مسئول)، m.farhadei@gmail.com

** استادیار جامعه‌شناسی، دانشگاه رازی، Amirinad@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۷/۲۴



Copyright © 2018, This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

کلیدواژه‌ها: پراکسیس، اعتبار علم، مارکس، ویتگنشتاین، جامعه‌شناسی معرفت علمی، مکتب بٹ.

۱. مقدمه

فلسفه مدرن را می‌توان پاسخی به پرسش از اعتبار معرفت دانست. هر پاسخی به این معضله، پرسش را تازه کرده و تلاش برای تدقیق پاسخ، ساحت‌های فکری دیگری را درگیر مسأله کرده است.^۱ معرفت‌شناسی تلاش فلسفه برای تمهید این پاسخ بود اما پرسش از فهم به پرسش از عامل فهم سرایت کرد و جامعه‌شناسی نیز وارد مجادله شد.^۲ تطبیق مفروضات اساسی جامعه‌شناسی به معرفت آن را به فرآورده‌ای اجتماعی و در نهایت پدیده‌ای برساختی بدل کرد. از این پس مسائلی نظیر اثر مناسبات مادی-معیشتی، سامان ذهنی مقارن این مناسبات و معرفت سازگار و معتبر برای هر شکل زندگی، مسائل جامعه‌شناسی معرفت را تعیین می‌کرد.

علم پاره‌ی مهمی از معرفت است و اطلاق احکام و گزاره‌های جامعه‌شناسی به آن تعریف، روش، مسائل و محتوای علم را دستخوش تغییر کرد. از منظر جامعه‌شناختی علم بر زمینه‌ی زاد و رشدی مشخص متکی است و ادعای آن نیز در محدوده‌ی مناسبات رویش‌اش معتبر می‌نماید. در این تلقی ادعای اصلی این بود «علم در جامعه گمنشافتی براننده آن ساختار اجتماعی است و در جامعه گزلفشافتی بر قیاس همان» (Restivo, 1994: 180-1). ابتدای علم بر ساختار اجتماعی خلل‌های عمیقی در ادعای عینیت علمی ایجاد کرد و به واسطه سلطه روابط و مناسبات اجتماعی بر فعالیت‌های علمی، اندیشه به ساختارهای موجود محدود شد. علم در این راستا به یک نهاد اجتماعی تبدیل گردید که سازمانی بوروکراتیک تحولات آنرا جهت می‌دهد. از این منظر خلاقیت فردی و نوآوری در علم ممکن است بخاطر ناسازگاری با هنجارهای جاافتاده سازمانی طرد و نفی شوند (Ibid, 182). عناصر و مناسبات سیاسی نیز از دیگر مسایل مهم از این منظر بوده‌اند. نهادها، شبکه‌ها و روابط و صاحبان قدرت می‌توانند اولویت‌های علم را تعیین کنند و حتی از پیدایش و رشد برخی شاخه‌های مطالعاتی به نفع دیگر رشته‌ها جلوگیری کنند، حتی می‌توانند محصولات علم را در جهت دل‌خواسته تحریف نمایند (Frickle & Morre, 2006).

این ادعا به علوم انسانی نیز -که از همان آغاز در مظان اتهام منظرگرایی بود- سرایت کرد اما اطلاق آن به علوم اجتماعی وضعیتی پیچیده پیش نهاد که گشودن کلاف آن برنامه‌ی پژوهشی مستقلی در این عرصه است. جامعه‌شناسی از آغاز با دورکیم و مارکس ایده‌ی اصالت جامعه را پیش نهاد که اصل بنیادی آن ارجاع پدیده‌های اجتماعی به خود جامعه بود. خود جامعه‌شناسی به طریق اولی از این حکم معاف نبود و ناگزیر شد با تعریف جامعه و پیچیدگی‌های آن همراه شود. بر این اساس این علم به مثابه قوانین جهان‌شمول، به علم مقید به مرزهای مفهومی جامعه بدل شد. این معضله با تغییر رویکردهای جامعه‌شناختی تجدید مطلع کرده و هنوز به مقصد نرسیده است.

با اوصاف فوق علم جامعه‌شناسی و مکانیسم تحول آن به معضله‌ای اجتماعی بدل شد که می‌توان آن را به مثابه واقعیتی جامعه‌شناختی مورد مطالعه قرار داد. در این مسیر اعتبار علم جامعه‌شناسی به مسأله‌ای اساسی بدل شد و رهایی از هیولای نسبت که همه‌ی مدعیات را در خود فرو می‌برد به هدف مطالعه‌ی علم جامعه‌شناسی بدل گردید و از این به بعد تلاش‌ها بر توضیح مبانی تأمین اعتبار مدعیات آن متمرکز شد. نتیجه‌ی این مقاله پیشنهاد یک معیار برای تأمین اعتبار مدعیات علم جامعه‌شناسی با رجوع به خود جامعه و مابقی بحث معرفی تمهیدات نظری این معیار است.

۲. پیشینه مسأله

سؤال از عینیت علم در نهایت، سؤال از فاعل شناساست و فاعل شناسا در مرکز توجه فلسفه‌ی متأخر قرار دارد. بسته به اینکه تعبیر ما از انسان بعنوان شناسنده چه باشد تلقی ما از علم و عینیت نیز متفاوت خواهد بود. شاید بتوان ادعا کرد تاریخ فلسفه معاصر، تاریخ مطالعه سوژه است.^۱ از منظر تاریخ فلسفه، این داستان از دکارت و دوگانگی سوژه و ابژه، ذهن و عین و انسان و جهان آغاز گردید. تلقی دکارت بر وجود توانایی اندیشه و شناخت پدیده‌های عینی و جهان خارج در سوژه شناسا مبتنی است. بر این اساس سوژه دانای کل و محاط بر پدیده‌های هستی است. این دوگانگی به اشکال متفاوت نزد فلاسفه بعد نیز باز تولید شد.

اولین شکاف در این نگاه از سوی کانت ایجاد گردید. کانت با نقد حدود اندیشه و انقلاب کپرنیکی، یگانگی و انسجام انسان شناسا را از هم گسیخت و شناخت ناب و عینی

را با چالش مواجه کرد. کانت معتقد بود انسان به جهان خارج دسترسی مستقیم ندارد و نمی‌تواند جهان را بلاواسطه مطالعه کند بلکه این کار را از رهگذر مقولات ذهنی انجام می‌دهد. دورکیم که در اندیشه‌ی استقلال جامعه‌شناسی از فلسفه بود، حتی پیش‌تر راند و مقولات پیشینی کانت را که اساس معرفت بودند، برساخته‌های اجتماعی دانست (دورکیم، ۱۳۹۳: ۱۶ و ۱۷).

این تحولات بگونه‌ای خودفزا پیش رفت و نزد فلاسفه متأخر به رادیکال‌ترین شکل خود رسید بطوری که سوژه‌شناسا به افسانه و توهم تبدیل شد. ویتگنشتاین و هایدگر دو تن از بزرگترین فلاسفه دو نحله‌ی فلسفی هستند که علیرغم تفاوت‌ها، از منظر مقصود این مکتوب هر دو از مسیرهای متفاوت به مقاصد مشترک می‌رسند.

۳. ویتگنشتاین؛ آگاهی و زندگی روزمره

ویتگنشتاین متأخر در زمره فلاسفه تحلیلی با مطالعه نسبت زبان، انسان و جهان، انقلابی در عرصه اندیشه پدید آورد که از آن به چرخش زبانی (Linguistic Turn) یاد می‌کنند. ویتگنشتاین در دوره اول فکری معتقد بود زبان آینه‌ی جهان و مرزهای جهان ما مرزهای زبان ماست^۲. در دور دوم فکری نسبت زبان و جهان را از منظری دیگر طرح کرد. زبان و جهان در هم تنیده‌اند و معنا جدای از زندگی و اعمال روزمره نیست. جانمایه‌ی اندیشه‌ی ویتگنشتاین متأخر در «بازی زبانی» (language game) خلاصه شده است. او با این مفهوم تصریح می‌کند معنا نه در خود واژه که در زمینه‌ی کاربردی آن نهفته است. نشانه در کاربرد زنده است و کاربرد زندگی است (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، بند ۴۳۲). او زمینه‌ی کاربرد را با شکل زندگی (form of life) تبیین می‌کند. بازی زبانی مجموعه اعمال و واژگان در یک شکل زندگی است. معنای یک واژه در زمینه‌ای که به کار گرفته می‌شود یعنی در شکل زندگی تعیین می‌شود. معنا اساساً امری جمعی است لذا توافق و قرارداد آدمیان درباره یک رویه آن را شکل می‌دهد. ویتگنشتاین این توافق را با مفهوم قاعده توضیح می‌دهد. پیروی از قواعد در یک شکل زندگی به واژگان نیز معنا می‌بخشد. در توضیح بازی زبانی و توجیه نسبت آن با اعمال، ویتگنشتاین به مکالمه‌ی دو فرد اشاره می‌کند که در مورد تمام، نیمه، تخت و ایستاده، رو و پشت گفتگو می‌کنند. ما منظور این افراد را نمی‌فهمیم مگر

این که این گفتگو را در متن خانه سازی قرار دهیم که میان بنا و شاگرد رد و بدل می شود و به مشخصات آجرهای مورد نیاز برای نمای دیوار اشاره دارد.

از این منظر «فهمیدن یک جمله یعنی فهمیدن یک زبان. فهمیدن یک زبان یعنی احاطه بر یک فن» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، پاره ی ۱۹۹). بر همین قیاس برای فهم معنای واژگان، باید به شکل زندگی که کلام در آن به کار گرفته می شود رجوع کنیم. زیرا زندگی را هم مانند بازی از طریق بازی کردن می توان آموخت «بازی را با تماشای اینکه دیگران چگونه بازی می کنند، یاد می گیرند» (همان، پاره ی ۵۴). زبان، علم، زندگی، دین، تفریح، تشخص و ... همه بازی هایی هستند که در فرایند مشارکت در آن ها آموخته می شوند و هرگز نمی توان با تعریف، آن ها را آموزش داد زیرا «تعریف گونه ای کنگره تزینی روی دیوار است که چیزی را نگهداری نمی کند» (همان، پاره ی ۲۱۷). بر همین اساس برای طرح هر فکر یا اندیشه باید بازی زبانی و قواعد مربوط به آن را معرفی و تثبیت نمود در غیر این صورت آن اندیشه به ثمر نمی نشیند.

اگر معنا در کاربرد است و کاربرد در شکل زندگی معنا می یابد و اگر هر پدیده ای در مقام بازی زبانی آموخته می شود و آموزش آن با تربیت و تمرین تثبیت می گردد، آنگاه باید مفهومی باشد که آموختن و تسلط بر یک فن را تأمین کند؛ آن مفهوم برای ویتگنشتاین «قاعده» است. از طریق پیروی از قاعده می توان کاربرد یک واژه در یک شکل از زندگی را آموخت. «پیروی از قاعده هم یک رویه است» (همان، پاره ی ۲۰۲) رویه امری جمعی است که از سوی افراد فعال در یک شکل زندگی پدید می آید. «پیروی از یک قاعده، پیمانی را بستن، دستوری دادن و ... عبارتند از رسم ها، استعمال ها، اعمال یا نهادها» (همان، پاره ی ۱۹۹). ویتگنشتاین تأکید می کند نهاد در مقام محل تجلی توافقات جمعی و قواعد، مدنظر اوست و به این ترتیب مناسبات اجتماعی را به قلب مسائل فلسفی وارد می کند. ویتگنشتاین حتی پیش تر می راند و زبان را معادل عمل ارزیابی می کند؛ «واژه ها هم اعمال اند» (همان، پاره ی ۵۴۶). این توافق در جریان زندگی جمعی حاصل می آید و عمل مبنای آن است «انسان ها در زبانی که به کار می برند توافق دارند. این نه توافق در عقاید بلکه در صورت زندگی است» (همان، پاره ی ۲۴۱).

در مفهوم بازی زبانی مفهوم عمل اهمیت بنیانی دارد که معمولاً در تأکید بیش از حد بر زبان از نظرها دور می ماند. در واقع مهمترین وجه اندیشه ی ویتگنشتاین دوم تأکید بر مفهوم

عمل در زندگی روزمره است که قواعد جمعی را برای یک شکل زندگی فراهم می‌آورد. بازی زبانی، زبان را به اعمال پیوند می‌دهد. زبان خود بازی است و بازی به معنای نسبت متقابل نقش‌ها درون مجموعه‌ای از قواعد (rules) است. زبان در عمل (praxis) ریشه دارد و از این رو «آموزش زبان، توضیح نیست بلکه تربیت است» (همان، پاره‌ی ۵) و در حین کاربرد آموخته می‌شود که با مجموعه‌ای از اعمال در پیوند است و با کاربست معنا در دل آن اعمال یاد گرفته می‌شود. این موضع ویتگنشتاین را هرچه بیشتر به پراگماتیسم نزدیک کرد تا جایی که گفت «می‌خواهم چیزی بگویم که شبیه پراگماتیسم به نظر می‌رسد» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۹، پاره‌ی ۴۲۲). این تلقی به انسان‌شناسی ویتگنشتاین و تعبیر او از سوژه راه می‌برد. به باور او «من» بیرون از زبان قرار ندارد و روابط آن با زبان نه مبتنی بر «آگاهی» یا [فعالیتی ذهنی] بلکه به واسطه نوعی حالت وجودی [بودن-در-زندگی] سامان می‌یابد (ماونسن، ۱۳۷۹: ۱۴۹).

مفهوم بازی زبانی، تلاقی آگاهی و عمل و جمع آن‌هاست. ویتگنشتاین به این ترتیب به یکی از دوگانه‌های طاق‌فرسای فلسفه‌ی مدرن پایان می‌دهد و سامان اندیشه را پس از خود جابه‌جا می‌کند. سوژه‌ی آگاه منحل شده، آگاهی به مثابه کیفیت سوژه منتفی می‌شود و آگاهی تنها در محدوده‌ی عمل و منطبق با آن قابل ارزیابی می‌گردد. به این ترتیب سوژه‌ی آگاه دکارتی جای خود را به عامل زندگی روزمره و محاط در اقتضائات شکل زندگی می‌دهد. این موضع جامعه‌شناسی را به خط مقدم تحلیل‌های فلسفی می‌آورد، مطالعه‌ی انسان در زندگی روزمره را به محل جوشش مسائل فلسفی بدل کرده و مناسبات اجتماعی را بستر مسائل فلسفی می‌بیند.

اطلاق این دستگاه نظری به علم به مثابه یک بازی زبانی پیامدهای مهیسی برای علم و مدعیات آن در پی می‌آورد که نظریه‌های کون تا فوکو درباره معرفت و به طریق اولی علم بخش کوچکی از آن است.

۴. معرفت‌شناسی ویتگنشتاین متأخر

پس از ویتگنشتاین آموزه‌های وی خود فلسفه را نیز در بر گرفت تا جایی که وینچ خود فلسفه را نوعی بازی زبانی در کنار سایر بازی‌ها زبانی تلقی کرد. در تاریخ علم نیز چنین مباحثی مطرح شد و مشخصاً می‌توان به تامس کون (Thomas Kuhn) در کتاب

ساختار انقلابات علمی (The Structure of Scientific Revolutions) (1996) اشاره کرد. کون تحت تأثیر مباحث ویتگنشتاین به مطالعه تاریخ علم پرداخت. وی با مطالعه تاریخ علم دریافت که فرایند تکامل علم مسیری خطی و انباشتی نیست، بلکه دَوْرانی و چرخشی است. از این منظر توضیح می‌دهد علم پدیده‌ای ناب و غیرتاریخی نیست بلکه مجموعه عناصر در هم تنیده‌ایست که در یک دوره تاریخی خاصی خود را بعنوان آخرین، کامل‌ترین و مترقی‌ترین وجه معرفی می‌کند؛ کون از این دستگاه مجموعه عناصر با عنوان پارادایم^۶ یاد می‌کند. پارادایم مجموعه روش‌ها، بینش‌ها، اصول، مفروضات و برخی پیش‌فرض‌های نامصرح متافیزیکی است که در هر دوره بر فعالیت فکری دانشمندان آن حوزه سایه می‌افکند (یا از دل فعالیت‌های منسجم آن‌ها پدید می‌آید) (Kuhn, 1996).

پارادایم‌ها در دوره شکوفایی خود می‌توانند به سوالات دانشمندان در مورد جهان پاسخ گویند. اما گاهی یک پارادایم در مواجهه با جهان خارج نمی‌تواند پاسخگوی برخی اعوجاجات باشد. این نقایص ابتدا به پای محقق، وسایل تحقیق یا نقص دانش گذاشته می‌شوند. اما سرانجام دانشمندان در می‌یابند که این پارادایم قادر به پاسخگویی به برخی مسایل نیست؛ علم عادی در این مرحله دچار بحران می‌شود و این بحران با جایگزینی پارادایم رقیبی که در گذشته سرکوب می‌شد، جانشین می‌شود. کون با ذکر مثال‌های متعدد تاریخ علم مکانیزم این جایگزینی را با نوعی تحول جامعه‌شناختی و عناصر روان‌شناختی توضیح می‌دهد که ذیل آن دانشمندان بواسطه اجماع بر سر یک پارادایم آنرا برگزیده یا رد می‌کنند (Ibid). از نظر کون این تحول هرگز معطوف به ترقی و تکامل نیست و نمی‌توان گفت یک پارادایم موجه، معقول یا حتی مفیدتر از دیگری بوده است و از این‌رو علت جایگزینی آنرا با مکانیسم‌های جامعه‌شناختی و قواعد رفتار تقلیدی دانشمندان توضیح می‌دهد. پارادایم مدنظر کون بسیار شبیه بازی‌های زبانی ویتگنشتاین است. از این رویکرد هر پارادایم یک بازی زبانی است و بواسطه تفاوت مفاهیم و معانی جهان در هر پارادایم، نمی‌توان آن‌ها را با هم مقایسه کرد، زیرا خود مقایسه نیازمند اتخاذ موضعی معیارین است که آن نیز خود بر یک پارادایم متکی است و لذا ترجیحی بر سایر پارادایم‌ها ندارد که بتواند ملاک ارزیابی قرار گیرد.

برخی از آموزه‌های کون در آثار کسانی مانند لاکاتوش و فیرابند در جهات متفاوت منشاء اثر گردید. پس از کون تنوع و تکرار در علم و فعالیت علمی به رسمیت شناخته و

دموکراسی در علم نیز راسخ گردید. اندیشه‌های لاکاتوش و برنامه‌های پژوهشی وی اعلام رسمی دموکراسی در علم بود.

لاکاتوش بر اساس آموزه‌های کون نظریه خود در باب علم و تکامل را بنا کرد. او جوهره نظریه کون یعنی تکثر را پذیرفت و در قالب نظریه‌ای منسجم آنرا تئوریزه کرد، رویکردهای متنوع علم در کنار همدیگر را پذیرفت و هر یک را «برنامه پژوهشی» (Research program) نامید (1989). برنامه پژوهشی حول یک سری اصول بنیادین شکل می‌گیرد که لاکاتوش آنرا «هسته سخت» (hard core) نامید. این هسته اصول بنیادین آن برنامه است و برخی مفروضات عمومی و کلی را در بر می‌گیرد که در هر حال غیرقابل تغییر است و تغییر یا تعدیل آن مستلزم تحول کل برنامه پژوهشی است (Chalmers, 1999: 131). برای تقریب ذهن شاید بتوان با تسامح هسته سخت را به مفروضه (assumption) تعبیر کرد. این هسته سخت توسط برخی فرضیات حمایت می‌شوند. این فرضیات از آن هسته نشأت گرفته‌اند و قابلیت تعدیل را نیز دارا هستند (Ibid, 132). لاکاتوش این فرضیات را حاشیه محافظ برای استخوان‌بندی برنامه‌ی پژوهشی می‌داند. فعالیت درون این برنامه‌ها منوط به قواعدی سلبی (negative heuristic) و ایجابی (positive heuristic) است که محقق درون آن برنامه باید رعایت کند یا از ارتکاب آن خودداری کند (Ibid, 133). قواعد ایجابی در این رویکرد باید به اندازه‌ای باز و پویا باشند که الهام‌بخش تحقیقات بیش‌تر و جدیدتر باشند و به تثبیت و توسعه برنامه کمک کنند.

به نظر می‌رسد لاکاتوش تلاش کرده است نسبی‌گرایی رویکرد کون را مرتفع کند اما چندان موفق نبوده است. در رویکرد کون مکانیسم تحول تنها اجماع دانشمندان است که ترجیح یک پارادایم بر دیگری را تعیین می‌کند، خود این اجماع هم امری اجتماعی است و می‌تواند تحت تأثیر قدرت، تبلیغات، منافع گروهی یا ساختار سیاسی-اجتماعی قرار گیرد. لاکاتوش تکثر برنامه‌ها و روش‌های موجود را پذیرفت اما در مورد ساز و کار جایگزینی برنامه‌های پژوهشی به میزان پیش‌بینی‌های بدیع بسنده کرد. از این منظر معیار ترجیح یک برنامه به دیگری میزان پیش‌بینی‌های بدیعی است که ذیل آن برنامه انجام می‌گیرد، لذا چنین برنامه‌ی زیایی با برنامه راکد رقیب جایگزین می‌شود (Ibid, 137-138). لاکاتوش زیایی یک برنامه پژوهشی تحت تأثیر مناسبات جامعه‌شناختی را نادیده گرفت؛ اساساً در این تعبیر مناسبات فرا علمی محاط بر عالمان خوش‌نیت و صادق دیده نمی‌شود.

به همین دلیل فایرabend معتقد است اگر این همه‌ی استدلال لاکاتوش باشد بنظر ناچیز می‌رسد و او در توجیه نقش عقل در پیشرفت علم ناموفق است (Feyerabend, 1992: viii). بحث هنوز بر سر مرجع تعیین‌زایی یک برنامه است که آیا از خود علم قابل استخراج است یا از «اجتماع» عالمان ناشی می‌شود. خود استدلال لاکاتوش بر اساس برنامه‌های پژوهشی نفی این موضع او در مورد ترجیح یکی بر دیگری است. وی آشکارا تکثر برنامه‌ها را می‌پذیرد و در میان رویکردهای بدیل طبیعی است که رقابت گاهی با انگیزه‌های صنفی و حرفه‌ای - چنانکه کون نیز اشاره می‌کند - شکل گیرد. به نظر می‌رسد آنچه لاکاتوش تحت عنوان برنامه‌های پژوهشی ارایه می‌کند نسخه مکرر نظریه کون در معرفی پارادایم‌هاست.

رویکرد کون و لاکاتوش اگرچه تصریح نکرده‌اند اما معطوف به علوم طبیعی هستند. کون جایی گفته بود که نظریه‌اش در مورد سایر علوم مثلاً جامعه‌شناسی کاربرد ندارد (Chalmers, 1999). لاکاتوش نیز اگر چه از مارکسیسم یا فروید مثال می‌زند اما بر تاریخ علوم طبیعی تمرکز بیشتری دارد. بازخوانی مدعیات این نظریات با توجه به تاریخ جامعه‌شناسی و ماهیت علم اجتماع کمی متفاوت از احکام آن‌ها در علوم طبیعی است. معیار زایی برنامه‌های لاکاتوش در مورد جامعه‌شناسی صدق نمی‌کند. مگر این‌که به تحولات تاریخی و اجتماعی که منجر به تغییر تأکیدات جامعه‌شناسی شده است نیز توجه داشته باشیم. زایی یک نظریه نیز خود تحت تأثیر شرایط فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است و به ذات یا هسته‌ی سخت برنامه پژوهشی ارتباط چندانی ندارد. جایگزینی نظریات یا به بیان لاکاتوشی، برنامه‌های پژوهشی در علم اجتماع متفاوت از انواع طبیعی آنست. لاکاتوش یک عقل‌گراست اما به پیش‌راندن نظریه وی تا سرحدات منطقی‌اش به موارد نقض فراوانی می‌انجامد.

فایرabend در کتاب ضد روش (Against Method) اگر چه به تصریح به لاکاتوش اشاره نمی‌کند (جز در مقدمه) اما به نوعی خطابه علیه عقل‌گرایی متزلزل لاکاتوش است. با این کار فایرabend حساب خود را با تمام عقل‌گراها روشن می‌کند و حتی به لقب آنارشیست علمی که به او داده‌اند اعتراضی نمی‌کند بلکه معتقد است آنارشیسم [شاید] در حوزه سیاست نکوهیده باشد اما در عرصه علم و فلسفه‌ی علم ضروری و مطلوب است (Feyerabend, 1992: 9). فایرabend اشاره می‌کند تاریخ سرشار از اتفاقات و رویدادهای

تصادفی است که وقایع مهم را شکل می‌دهند و قاعده یا قانونی که بتوان همه این تنوعات را ذیل آن جمع کرد وجود ندارد و این آنارشیزم البته برای پیشرفت علم ضروری است. فایراند با ذکر مثال‌هایی از انقلاب کوپرنیکی یا نظریه امواج می‌گوید این بزرگان تنها به این دلیل موفق به این کشفیات بزرگ شدند که عمداً یا سهواً تصمیم گرفتند از مرزهای روش‌شناسی موجود زمانه خودشان عبور کنند (Ibid,14). از اینجا فایراند نتیجه می‌گیرد «هر چیزی امکان‌پذیر است» (anything goes) (Ibid). آنارشیزم فایراند در روش‌شناسی علمی خلاصه نمی‌شود بلکه او معتقد است که کل زندگی فرد در جامعه نیز بر همین اساس پیش می‌رود و لذا از جامعه آزاد دفاع می‌کند که فرد در آن تصمیم می‌گیرد کدام موقعیت بهترین وضعیت است (Feyerabend, 1992: xi). لذا اعتبار یافته‌های علمی به‌هیچ‌وجه بیش از یافته‌های سایر معارف اعم از دعا و جادو نیست. زیرا بواسطه تفاوت مبانی‌شان، جهان‌های متفاوت می‌آفرینند و مدعیات آن‌ها با هم قابل قیاس نیست و طبعاً هیچ‌کدام بر همدیگر ترجیح ندارند؛ این فقط یک انتخاب ذوقی است (Chalmers, 1999: 156).

فایراند نسبی‌گرایی را با روشی مشخص برای تحول علم جایگزین می‌کند و معتقد است دانشمندان پیکر تراش حقیقت‌اند و در این کار خود محدود به مصالح و ابزار کار هستند، هم‌چنانکه هر یک آنچه را در ذهن دارد می‌تراشد (Feyerabend, 1992: 269). جهان مدرن بر ساخته هنرمندان/ دانشمندان است (Ibid, 270). به این ترتیب فایراند نسبییت روش‌شناختی را به عرصه معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی تعمیم می‌دهد.

۵. مارکس و ویتگنشتاین: عمل به‌مثابه معرفت

بازی زبانی ویتگنشتاین در مفهوم پراکسیس مارکس قابل بازیابی است. آنچه ویتگنشتاین در پیوند زبان و زندگی طرح می‌کند، مارکس با پراکسیس که محل تلاقی عین و ذهن است، بیان کرده است. پراکسیس برای مارکس فعالیت‌های روزمره برای بقای نوع انسان است که ضمن آن مفاهیم ذهنی آدمیان نیز شکل می‌گیرد. بر این اساس ذهن آدمیان همواره براننده‌ی زندگی آن‌هاست و امکان تفکیک آن‌ها وجود ندارد. از این منظر آگاهی انسان‌هایی که شرایط زندگی مشابهی در فرایند تولید دارند، یکسان است. با این وصف در نسبت زندگی و آگاهی قرابت انکارناپذیری میان مارکس و ویتگنشتاین برقرار است.

مارکس مشخصاً در ترزهای فویرباخ جهان خارج و مناسبات آن را محصول فعالیت بشری و پراکسیس آدمیان می‌داند نه امری ذهنی یا عینی مستقل از هم‌دیگر (مارکس، ۱۳۸۰). تولید ایده‌ها، پنداشت‌ها و آگاهی، در آغاز بطور مستقیم با فعالیت مادی و مرادده مادی انسان‌ها-این زبان واقعی زندگی- درهم تنیده شده است... پندارهای متشکل در مغزهای انسان‌ها نیز، ضرورتاً برآیند پالایش یافته‌ی فرایند زیست مادی آنان است (مارکس، ۱۳۸۰؛ ۲۹۴-۵). این گزاره‌ها را می‌توان شرح مفهوم بازی زبانی ویتگنشتاین دانست «کاربرد واژه‌ها و همچنین کل زبان، شامل زبان و اعمالی را که در آن بافته شده است، بازی زبانی خواهیم نامید» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، پاره‌ی ۷). تلائم معنا و عمل نزد ویتگنشتاین، معادل هستی و آگاهی نزد مارکس است.

نسبت مارکس و ویتگنشتاین جریانی مهم در تحلیل‌های نظری است. گیدنز معتقد است «این دو صاحب‌نظر بر سر تولید و بازتولید جامعه به منزله‌ی پراکسیس توافق دارند» (گیدنز، ۱۳۸۴: ۲۰). روبنشتاین به وجه مشخصه‌ی این دو در عبور از فلسفه‌ی دکارتی انگشت می‌گذارد «ویتگنشتاین، مانند مارکس، نشان می‌دهد که آگاهی انسانی را نمی‌توان از حضور متجسّدش جدا کرد و بعلاوه اینکه آگاهی انسانی جدا از شکل زندگی انسانی غیرقابل تصور است» (روبنشتاین، ۱۳۸۶، ۱۶۱). برخی حتی فلسفه‌مارکس را با فلسفه‌ی ویتگنشتاین بازخوانی کرده‌اند (ن. ک. Kitching, 2015).

نکته‌ی اساسی در تطابق مارکس و ویتگنشتاین پیش‌آهنگی مارکس در فائق آمدن بر دوگانه‌ی فلسفه‌ی کلاسیک است که سنگ‌بنای فکر جامعه‌شناسی به حساب می‌آید. اندیشه‌ی جامعه‌شناسی از آغاز با دورکیم و مارکس در تقابل با دوگانه‌انگاری ذهن و عین شکل گرفت و از این جهت راه تازه‌ای برای فلسفه‌ی معاصر باز کرد چنانکه در ویتگنشتاین و هایدگر با فلسفه‌ای جامعه‌شناختی روبرو هستیم. فلسفه‌ی مارکس با مفهوم پراکسیس به تجدید مطلع در سوژه انجامید که تأثیرات آن جامعه‌شناسی معاصر را به گشودن مسیره‌های نظری تازه در فهم جامعه و تلاش برای فرارفتن از دوگانه‌های عین/ذهن، سوژه/بژه، کنش/ساختار و خرد و کلان توانا ساخت. این جریان به طریق اولی در مطالعه‌ی علم نیز اثر گذاشت؛ جامعه‌شناسی معرفت علمی (Sociology of scientific knowledge (SSK)).

۶. علم به مثابه عمل

مفهوم پراکسیس مارکس و «بازی زبانی» ویتگنشتاین، به تجدید مطلع در فکر معاصر و به طریق اولی در جامعه‌شناسی علم منجر گردید. منظومه فلسفی پراکسیس-که ویتگنشتاین از قائلان آن بود- مفاهیم ذهنی را معادل انتزاعی کردار (practice) های زندگی روزمره می‌دانست. جامعه‌شناسان علم این مفهوم را تا جایی پیش بردند که علم نیز حاصل کردارهای دانشمندان تلقی شد. این مباحث به تشکیل حلقه‌های فکری منجر شد که مکتب بث (Bath School) از معروف‌ترین آنهاست. با وجود تفاوت‌هایی که میان اهالی این مکتب وجود دارد این گروه آموزه‌های خود را تماماً متکی بر ویتگنشتاین متأخر می‌دانند (Lynch, 1992: 216).

اندرو پیکرینگ (Andrew Pickering) از وارثان مباحث این مکتب در کتاب چنانگر عمل؛ زمان، عاملیت و علم (The Mangle of Practice; Time, Agency and Science) توسعه علم را تابع فرهنگ جمعی معرفی می‌کند که دانشمندان یک حوزه در آن عمل می‌کنند.

منظور من از فرهنگ علمی فقط زمینه‌ی شکل‌گیری معرفت نیست بلکه معنای موسع فرهنگ را مدنظر دارم. همه‌ی چیزهای ساخته شده از سوی علم اعم از مهارت‌ها، روابط اجتماعی، ماشین و ابزار همانقدر ساخته این فرهنگ علمی است که فکت‌ها و نظریه‌ها (Pickering, 1995: 3).

در این تلقی دانشمندان نه به مثابه ماشین‌های بی‌طرف که عاملان مقید به مناسبات اجتماعی و اقتصادی معرفی می‌شوند. این تقید نه فقط فضای کلان محاط بر آنها که حتی روابط درون‌گروهی آنها را نیز در بر می‌گیرد. برای توضیح این موقعیت پیکرینگ از مفهوم عمل علمی (scientific practice) بهره می‌گیرد.

یک معنای عمل آن تلقی کلی از فعالیت‌ها و دگرگونی‌هایی است که طی زمان روی می‌دهد. اما برای من عمل در قلمرو فرهنگ معنا می‌یابد؛ به مثابه منابع عمل علمی که در جریان فعالیت تغییر شکل می‌دهند و خود بخشی از عناصر فرهنگ علمی هستند (Ibid, 4).

عمل از این منظر به الگوهای مواجهه با مسائل، ابزار، شیوه‌های آمایش، نحوه استدلال، منافع گروهی و زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی کار علمی اطلاق می‌شود و فراتر از این مفهوم عاملیت (agency) را وارد مطالعه‌ی علم می‌کند. مفهوم عمل و عاملیت، علم را به فعالیت‌های انسانی و اجتماعی تحویل می‌کند که در آن بدن مادی و واقعیت بیرون از این بدن جهت کلی توسعه‌ی علم را تعیین می‌کنند (Ibid,7). بر همین اساس پیکرینگ در جامعه‌شناسی علم از رویکرد بازنمایی (representational) واقعیت به رویکرد عملکردی (performativity) عبور می‌کند (Ibid,5). رویکرد بازنمایی به مثابه آینه‌ای برای طبیعت عمل می‌کند که عینیت و واقع‌گرایی هدف غایی آن محسوب می‌شود. رویکرد متفاوتی به علم وجود دارد که در آن جهان انباشته از فکت‌ها نیست بلکه مشحون از عاملیت است و به مثابه نیرو بر ما وارد می‌شود. خشکسالی، باد، سیل، زلزله و پدیده‌هایی از این دست هم‌چنان که بر ذهن، به مثابه تهدید زندگی بر بدن ما نیز وارد می‌شوند. به نظر من بهتر است علم را امتداد همین مواجهه و مقابله با نیروهای طبیعی بدانیم تا بازنمایی طبیعت (Ibid,6). منظر عملکردی برای مطالعه‌ی علم، مناسبات اقتصادی-اجتماعی را وارد تحلیل می‌کند. در این تلقی علم نه تأمل که عملی معطوف به هدفی مشخص برای تواناسازی انسان‌هاست؛ مواجهه با طبیعت نه لزوماً برای بازنمایی آن بلکه برای مسخر کردن آن نیز هست. با این وصف دانشمند نه برحسب وظیفه‌ای ذاتی یا فهم، که برای تغییر و تصاحب طبیعت علم «می‌ورزد». چنین تعبیری به نوعی اقتصادسیاسی نیز راه می‌برد که علم سازگار با خود را فراهم می‌آورد؛ علم هرگز خستی و خودبسندگی نیست بلکه تابع مناسبات زیرین است که اهداف و مسائل و راهکارهای آن را تعیین می‌کند.

علم معطوف به کاربرد است و نه صرفاً تأمل و تدبیر. عاملان علم نیز منافع خاص خود را در علم مدنظر دارند. از این منظر مفهوم منفعت مسیر تازه‌ای برای مطالعه‌ی علم است. علم مقوله‌ای فرهنگی است و در جهتی توسعه می‌یابد که منافع آن‌ها را تأمین کند. از سوی دیگر همین منافع معیار ارزیابی فعالیت‌های دانشمندان است (Pickering, 1992: 4-5).

مفهوم عمل با توجه به پیشینه‌ی فلسفی آن اهمیت بسیاری در فهم سازوکار علم دارد و منافع گروهی، مناسبات کلان اقتصادسیاسی، کردار دانشمندان، اعتبار و قلمرو یافته‌های علمی را در کار علمی مفروض می‌گیرد. باید تأکید کرد مقصود از منافع فقط سود

اقتصادی نیست بلکه حتی رقابت‌های گروهی دانشمندان و تعلق مکتبی آن‌ها را در خود نهفته است؛ حتی ارزیابی دستاوردهای علمی و اعتبار یافته‌ها بر اساس همین منافع تعریف می‌شود.^۷

اهمیت ویتگنشتاین در معرفت‌شناسی جدید تا جایی است که بلور (David Bloor) پیشنهاد می‌کند فلسفه‌ی ویتگنشتاین متأخر باید به مثابه نظریه اجتماعی علم تفسیر شود «زیرا نقش اصلی ویتگنشتاین باز مفهوم‌پردازی معرفت‌شناسی به مثابه معضلی تجربی برای تحقیقات علوم اجتماعی است» (Lynch, 1992: 218). به این معنا معرفت‌شناسی اساساً امری جامعه‌شناختی و تجربی است نه نظری و فلسفی.

هری کالینز (Harry Collins) نماینده حال حاضر مکتب بث این حکم را به مرکز پروژه فکری‌اش بدل کرد. او تصریح می‌کند «جداکردن علم و جامعه غیرممکن است و منطق اکتشاف علمی همان منطق زندگی روزمره است» (Collins, 2011: 140). او تاریخ مطالعات اجتماعی علم را به سه دوره تفکیک می‌کند؛ موج اول که در آن علم قطعیتی انکارناپذیر داشت که با کار کون (1996) به پایان رسید. موج دوم با مکتب بث و رویکرد برساخت‌گرایانه زمینه‌های اجتماعی علم را آشکار کرد و موج سوم مطالعات اجتماعی علم که علم را پاره‌ای از معرفت جاری در جامعه می‌داند که با انواع گونه‌های معرفت عامه و عقل سلیم در تلائم و تغذیه‌ی متقابل است (Collins, 2002). او برای توضیح این موضع، دانش تجربی و تخصص عملی را در کنار معرفت علمی می‌نشاند و با تفکیک تخصص تعاملی و تخصص مشارکتی (Interactive expertise and contributory expertise)، عواملان این دانش‌ها را پاره‌ای از اجتماع متخصصان نزدیک به هسته‌ی علم معرفی می‌کند. کالینز نقش انحصاری دانشمندان رسمی یک حوزه را به پرسش می‌کشد و معتقد است به واسطه‌ی اثر علم از رهگذر تصمیمات سیاسی و مشارکت شهروندان در این سیاست‌ها، دانشمندان نقش ممتازی در تصمیم‌سازی‌های عرصه عمومی ندارند. حتی شهروندان با کمپین‌های مختلف نتایج علمی را به چالش می‌کشند و مثلاً در قضیه‌ی واکسن سه‌گانه و نسبت آن با ابتلای کودکان به اوتیسم^۸ می‌توانند بر تصمیمات و نتایج علمی تأثیر بگذارند. کالینز در رابطه‌ی علم با شهروندان به پرورش‌دهندگان گوسفند در انگلستان اشاره می‌کند که آن‌ها بخاطر شناختی که از محیط پرورش گوسفندان داشتند کمک دانشمندان رسمی این حوزه را نپذیرفتند و این معضل مسأله‌ی تعامل حوزه‌های معرفتی و ارتباط گونه‌های تخصص در

یک حوزه را برجسته کرد. دانشمندان برای ارتباط با جامعه نیاز دارند از معرفت تجربی عاملان استفاده کنند و با تعامل متقابل تحقیقاتشان را به نتیجه برسانند. حتی باید به این متخصصان تجربی نوعی گواهینامه رسمی اعطا شود که بتوانند از معرفت خود در برابر سایر حوزه‌های معرفتی دفاع کنند (Collins, 2002: 270).

به این ترتیب کالینز با مطالعه‌ی نسبت زبان و عمل (2011) به تعامل‌گرایی روش‌شناختی (methodological interactionism) راه می‌برد که در آن پراکسیس عاملان که معرفت سازگار با خود را پدید می‌آورد می‌تواند از رهگذر زبان میان گونه‌های مختلف تخصصی به اشتراک گذاشته شود تا خصلت فراگیر زندگی دوباره به فهم درآید. به این ترتیب مشکل قیاس‌ناپذیری عرصه‌های مختلف عمل می‌تواند با تخصص‌های تعاملی ویژه مرتفع شود (Collins, 2011: 290-291). ادعاهای کالینز درباره قلمرو اعتبار علم باعث شده برخی او را ضد علم بدانند اما کالینز از منظر جامعه‌شناسی قلمرو معرفت‌های مختلف مبتنی بر پراکسیس عاملان را تعیین کرده و روشی برای رابطه‌ی سازنده‌ی آن‌ها پیش نهاده است.

۷. نتیجه‌گیری

تحول معرفت و به طریق اولی علم به فرآورده‌ای اجتماعی حاصل جریانات فکری پیچیده‌ای است که مشخصه فکر معاصر محسوب شده و خط فارق فلسفه مدرن و معاصر را ترسیم کرده‌اند. در کنار سایر پیامدها تا جایی که به موضوع این نوشته مربوط می‌شود، مهم‌ترین پیامد این تحول فکری مسأله‌ی تأمین اعتبار علم در تلاطم تغییرات زندگی بشر است^۹. ایده‌ی اصلی این مقاله که پاره‌های پراکنده آن را کنار هم می‌نشانند جست‌وجوی موضعی برای تعیین معیار اعتبار معرفت علمی و به طریق اولی جامعه‌شناسی است. آشکار است هر علمی مصون از این چالش‌ها نخواهد بود اما جامعه‌شناسی به تقریرگر این نزاع بدل شده است.

برای توجیه معرفت، فلسفه کفایت مقصود نمی‌کند و جامعه‌شناسی با فهمی که از مناسبات و ترتیبات اجتماعی - که مقوم آگاهی انسان‌هاست - دارد می‌تواند و ناگزیر است دست‌کم با طرح درست مسأله چستی علم و حدود اعتبار آن را تعیین کند.

از منظر مسیر معرفتی شده در این مکتوب، ساختارهای اجتماعی که خود در تلاطم با نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی هستند اوصاف علم را تعیین می‌کنند. برای مطالعه‌ی

شرایط اعتبار ادعاهای علم نیازمند فهم مرزهای اجتماعی و تعریف حدود علم سازگار با آن هستیم. در رویکردهای متأخر جامعه‌شناسی معرفت علمی، به اهمیت جامعه‌شناسی در تأمین معیارهای اعتبار علم تأکید می‌شود اما در این مقاله خود علم جامعه‌شناسی و ضمانت اعتبار مدعیات آن مدنظر است.

با توجه به چشم‌اندازی که در این نوشته ترسیم شده است پراکسیس موضعی مهم برای تأمین اعتبار علم جامعه‌شناسی است. مارکس و ویتگنشتاین با مفهوم پراکسیس، برساخته‌های زندگی جمعی را توضیح دادند و متفکران متأخر، خود علم را محصول پراکسیس معرفی می‌کنند. اهمیت پراکسیس در توضیح زمینه‌های رشد علم و همچنین یافته‌ها و از آن مهمتر به مثابه معیار ارزیابی این یافته‌ها نهفته است. علم جامعه‌شناسی نیز پراکسیس جامعه‌شناسانی است که تحت تأثیر منافع گروهی، شرایط زندگی و مناسبات اجتماعی هستند.

بر این اساس ادعا این است که پراکسیس مرجع غایی تحلیل‌های جامعه‌شناختی است. هر شکلی از توصیف یا تبیین برای ادعای اعتبار باید پراکسیس‌عاملان درگیر در پدیده را لحاظ کند. پراکسیس‌عاملان، برسازنده‌ی ساختارهای محاط بر رفتار آن‌هاست و به این ترتیب این مفهوم مفصل تحلیل‌های خرد و کلان نیز هست. از آنجا که پراکسیس معطوف به تولید اجتماعی است می‌توان گفت افراد با پراکسیس مشابه یک «طبقه» را شکل می‌دهند. به این ترتیب پراکسیس اعضای یک طبقه معنای معتبر پدیده‌ها را برای این گروه تعریف می‌کند و لذا علم معتبر نیز می‌بایست بر مبنای همین معانی متکی بر پراکسیس دست به تحلیل بزند در غیر این صورت نه واجد اعتبار نه وافی مقصود نخواهد بود.

گروه‌های اجتماعی مبتنی بر طبقه، آگاهی متناظر با شکل زندگی خود را پدید می‌آورند که متکی بر پراکسیس آن‌هاست. از این منظر تحلیل جامعه‌شناختی مقید به مرزهای طبقه و گونه‌های پراکسیس بوده و اعتبار آن نیز موقوف به رعایت این نسبت‌هاست. جامعه‌شناسی اعتبار علوم را به پراکسیس‌عاملان ارجاع می‌دهد لذا به طریق اولی اعتبار علم جامعه‌شناسی نیز وقتی تأمین می‌شود که پراکسیس طبقاتی را تحلیل کند. این رویه خطر کوررنگی طبقاتی را نیز مرتفع می‌کند و جامعه‌شناسان مسائل طبقه خود را به سایر طبقات تحمیل نمی‌کنند. این موضع جامعه‌شناسی را از خطر مقصرسازی گروه‌های اجتماعی نیز مصون می‌کند زیرا نادیده‌انگاشتن پراکسیس برخی تحلیل‌ها را به شکست می‌کشاند و افراد به جای تغییر

تحلیل، موضوع مطالعه را ناراست می‌دانند که به بی‌راهی فرهنگی‌سازی و آگاهی‌بخشی در جامعه‌شناسی می‌انجامد و از اینجا تا موضع روشنفکری علیه جامعه فاصله‌ای نیست. در واقع این گروه از جامعه‌شناسان، برای نجات تحلیل‌های خود به تغییر جامعه در راستای پراکسیس خود دست می‌زنند که نتایج فاجعه‌بار آن بارها آزموده شده است. کالینز برخی پیامدهای این رویکرد را در رابطه‌ی متخصصان دانشگاهی با عواملان تجربی یک حوزه معرفی کرد.

مفهوم پراکسیس زادگاه فکر جامعه‌شناسی بوده که در جریان فلسفه‌ی معاصر در هر دو روایت تحلیلی و قاره‌ای جذب شده و حتی به بازاندیشی مفهوم سوژه که متکای نظریه‌ی فلسفی است، منجر گردیده است. مفهوم پراکسیس در تحلیل‌های جامعه‌شناسان معاصر آشکارا یا پنهانی در مرکز توجهات قرار دارد؛ از آگاهی عملی‌گیدنز و بوردیو تا زیست‌جهان هابرماس و گفتمان فوکو همه حول مفهوم زایای پراکسیس شکل گرفته‌اند. فهم مارکس از دریچه مفهوم پراکسیس، او را از سیطره‌ی فهم مکتبی رها می‌کند و بجز قوت‌بخشیدن به فکر جامعه‌شناسی معاصر امکانات نظری تلفیق سطوح تحلیل و فهم پیچیدگی‌های جامعه‌ی معاصر را فراهم می‌آورد. کاوش ابعاد پراکسیس و پیامدهای نظری و تجربی آن تحولات روش‌شناختی و به تبع آن رویکردهای نوین رجوع به واقعیت اجتماعی را نیز توضیح می‌دهد که می‌تواند موضوع نوشته‌ی مستقلی باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. کانت با انقلاب کپرنیکی ادعا کرد «این ذهن ما نیست که خود را با جهان خارج منطبق می‌کند بلکه این جهان خارج است که خود را با ذهن ما انطباق می‌دهد» (Rockmore, 2007; 62). این ادعا کل جریان علم و معرفت را دستخوش تلاطم کرد و توضیح ظرایف آن به معرفت‌شناسی انجامید که جریانی پر قوت در فلسفه پس از کانت است.
۲. طرح مسأله‌ی کانت به مرزهایی که معرفی کرده بود محدود نماند و به واسطه‌ی اوصافی که فهم و معرفت به خود گرفته بود، تاریخ و جامعه‌شناسی نیز وارد مطالعه‌ی علم شدند.
۳. البته از زمانی که انسان خودآگاهی یافت و خود را به عنوان موضوع مطالعه پذیرفت. پروژه‌ی فوکو در هر دو دوره تفکر خود به سطح آگاهی فراخواندن این برساختگی است.

۴. از معدود احکام ویتگنشتاین اول که با فلسفه ویتگنشتاین دوم سازگار است. سازگاری این حکم با دو دستگاه فلسفی خود گواهی بر ادعاهای ویتگنشتاین دوم است؛ معنا در منظومه معرفتی که واژه را دربر گرفته نهفته است.
۵. این حکم بعدها نزد فلاسفه‌ی متأخر زبان-از جمله سرل و آستین- مورد توجه قرار گرفت و مبنای نظریه‌ی «کنش کلامی» را فراهم آورد.
۶. در این معنی می‌توان بجای پارادایم الگوی فهم قرار داد.
۷. این حکم رادیکال پیش از این با مفهوم پارادایم از سوی کون (T.Cohn) یکی دیگر از اخلاف فکری ویتگنشتاین افسون‌زدایی شده است.
۸. تزریق واکسن سه‌گانه و نسبت آن با اوتیسم در کودکان از جمله مباحث مهم مطرح در حوزه عمومی غرب است که هر دو طرف ماجرا به منطقی که تکیه کرده‌اند اعتماد دارند و باعث مخالفت با اصل واکسن در این کشورها شده است.
۹. علم به جای گشایش افق، به معضل خودش بدل شده و تغییرات اقتضائات زندگی جمعی نیز به این مسأله دامن می‌زند. امروز مسأله‌ی محیط زیست به مهمترین چالش پیش‌روی علم و حتی معیاری برای سنجش اعتبار مدعیات آن بدل شده است. مسائلی نظیر چالش‌های سیاسی و اقتصادی کلان جهانی نیز در آینده وارد این موضع خواهد شد و اعتبار علوم روز را مجدداً به چالش می‌کشد. آیا علم می‌تواند مسأله‌ی افغانستان را بفهمد یا با برچسب و انگ آن را منحل می‌کند؟ آیا نسبتی میان اجتماعات انسانی و وضعیت محیط زیست وجود دارد؟ تغییر اجتماعات به تخریب محیط زیست می‌انجامد یا به عکس تغییر محیط زیست به تغییرات اجتماعی و به تبع آن اقتصادی و سیاسی منجر می‌شود؟ آیا هنوز مفهوم توسعه و پیشرفت، کلان‌روایت توجیه‌کننده‌ی برنامه‌های و سیاست‌هاست؟ آیا پاسخ به این سؤالات به تغییر مسیر بنیانی علم منجر خواهد شد؟ در جریان پاسخ به این سؤالات سامان علم دستخوش تغییراتی بزرگ خواهد شد که ارزیابی اعتبار علوم پشتیبان این وضع را هم در بر می‌گیرد.

کتاب‌نامه

- دورکیم، امیل (۱۳۹۳). *صور بنیانی حیات دینی*. ترجمه باقر پرهام. چاپ سوم. تهران: نشر مرکز.
- روینشتاین، دیوید (۱۳۸۶). *مارکس و ویتگنشتاین*. ترجمه شهناز مسمی‌پرست. تهران: نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴). *مسائل محوری در نظریه اجتماعی*. ترجمه محمدرضایی. تهران: سعادت.
- ماونسن، هاوارد (۱۳۷۹). *درآمدی بر رساله ویتگنشتاین*. ترجمه سهراب علوی‌نیا. تهران: طرح نو

علم و پراکسیس؛ جامعه به‌مثابه... (محمد فرهادی و نادر امیری) ۱۴۳

مارکس، کارل (۱۳۸۰). *تزه‌های فویرباخ*. در *ایدئولوژی آلمانی*. ترجمه پرویز بابایی. تهران: چشمه.
ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۰). *پژوهش‌های فلسفی*. ترجمه فریدون فاطمی. تهران: مرکز.

- Chalmers, A. F(1999). **What is this called Science**. 3rd Edition. London: Hackett Publishing Company, Inc.
- Collins, H & Evans,R (2002). The Third Wave of Science Studies: Studies of Expertise and Experience. *Social Studies of Science* 32/2(April 2002) 235–296. DOI: 10.1177/0306312702032002003
- Collins, H (2011). Language and practice. *Social Studies of Science* 41(2) 271–300. DOI: 10.1177/0306312711399665
- Feyerabend, P (1992). **Against Method: Outline of an Anarchistic Theory of Knowledge**.3rd Edition. London:Verso.
- Fricke, S & Morre, K (Eds) (2006). **New Political Sociology of Science**. University of Wisconsin Press.
- Kitching, G (2015). **Karl Marx and the Philosophy of Praxis**. London: Routledge.
- Kuhn, T (1996). **the Structure of Scientific Revolutions**.3rd Edition. Chicago University Press.
- Lakatos, I (1989). **the Methodology of Scientific Research Programs** .Vol 1. Eds Worall & Currie. Cambridge University Press.
- Lynch, M. (1995). **Extending Wittgenstein: The Pivotal Move from Epistemology to the Sociology of Science**. In **Science as Practice and Culture**.(ED) Pickering Andrew. Chicago: The University of Chicago Press.
- Pickering, A. (1995). **The Mangle of Practice; Time, Agency and Science**. Chicago: The University of Chicago Press.
- Pickering, A.(Ed) (1995). **Science as Practice and Culture**. Chicago: The University of Chicago Press.
- Restivo, S(1994). **Science, Society and Values**. Lehigh University Press: Bethlehem.
- Rockmore, T (2007). **Kant and Idealism**. Yale University Press: Newhaven.